

بغضش ترکیب و با حق  
مادرانه و صدایی آرام گفت:  
پسرم فدای اسلام شد.  
محمد احسان همچون امام  
حسین(ع) بدون سر به دیدار  
معبود رفت. احسان را خدا به  
ما داد و خودش هم او را پس  
گرفت...

میهمان صفا و صداقت پدر، مادر و  
برادر شهید محمد احسان اسماعیلی

## سر در بدن نداشت...



محمد احسان در مدتی که به جبهه رفت حتی یک بار هم به مرخصی نیامد و به نوعی خودش و تمام وقتش را وقف هدفش کرد. «می پرسم شما که تبعه کشور دیگری بودید چرا زمانی که محمد احسان قصد جبهه ایران و عراق کرد مخالفت نکردید؟ پاسخ این سوال را مادر شهید می دهد و می گوید: امام خمینی فرمودند «اسلام مرز ندارد» اسلام افغانی و ایرانی ندارد و هر کس با هر نژاد و ملیتی باید برای اسلام خدمت کند. پسرم عاشقانه و با آغوش باز و اجازه قلبی والدینش عازم جبهه شد و باز هم اگر نیاز باشد خود و فرزندانمان حاضریم برای اسلام قربانی شویم. پدر شهید ادامه می دهد: تمام دنیا یک طرف، کشور ایران طرف دیگر، ایران بزرگترین صادر کننده پیام اسلامی به دنیاست. اگر امروز ایران نباشد به طور قطع اسلام ضربه خواهد خورد پس دفاع از ایران برای ما همان حکم دفاع از دین و اسلام و قرآن را دارد.

سراپا گوش بودم که پدر شهید شروع به صحبت کرد: «در افغانستان جزو طرفداران خط امام و به قول ایرانی ها «حزب الهی» بودیم چنانچه می دانید شرایط افغانستان به گونه ای بود که مجبور به مهاجرت شدیم. پسرم محمد احسان درس خوان و سخت کوش بود. خاطرم هست تمام نمازهایش را به جماعت و در مسجد جامع زاهدان می خواند و در همین رفت و آمد هایش به مسجد احساس کردیم حال و هوایش تغییر کرده است تا اینکه یک روز به خانه آمد و گفت: «پدر جان، اسلام قربانی و خون می خواهد» نمی دانم چرا شنیدن این جمله از محمد احسان در آن لحظه برایم سخت بود به هر حال کلی آرزو داشتم. آخر او ۲۲ سال بیشتر سن نداشت و دوست داشتم در لباس دامادی ببینمش. برایم خیلی سخت بود اما با خواسته اش مخالفت نکردم، خیلی زود در بسیج ثبت نام کرد و راهی جبهه ها شد.

سید مجتبی طباطبایی زاده



گمنام نبود اما برای یافتن آدرس منزل و شماره تماس خانواده اش نیازمند هماهنگی با بنیاد شهید بودم. با کمک بنیاد شهید شماره تلفن را گرفتم، تماس گرفتم و روز بعد قرار ملاقات گذاشته شد. و من ظهر یک روز گرم تابستان خودم را مقابل خانه ای در یکی از خیابان های قدیمی زاهدان می دیدم. پس از سلام و احوالپرسی های معمول وارد منزل شدم. خانه ای قدیمی و ساده تر از آنچه تصور می کردم، چند تابلوی قدیمی از حضرت امام و مقام معظم رهبری روی دیوارهایش خودنمایی می کند و البته عکس شهیدشان. سلام و احوالپرسی آن ها با همان لهجه شیرین دری افغانستانی حس خوبی را برایم ایجاد کرد و خیلی زود با آن ها احساس صمیمیت کردم. در کنار پدر، برادر و مادر شهید «محمد احسان اسماعیلی» می نشینم و گفت و گویم را با آن ها آغاز می کنم.